

● مدینه فاضله و مفهوم عدالت و آزادی‌های فردی ●

● ناصر پرهیزگار ●

انسان موجودی است آرمان‌گرا که در آرزوی تسکین آلام خود، به غایتی ابدی‌آل‌گرایش دارد. شور و شوق این تمایل، زندگی‌زا و اهام‌بخش تلاش و کوشش اوست. هر مکتب و مرامی، طریقت خاصی برای زندگی ارائه می‌دهد. هریک برآن است که از راه تحقق ایده‌آل‌های خود، «آرمان‌شهری» بنا سازد. در فلسفه مارکسیسم، آن ایده‌آل موعود «کمونیسم» است و به وسیله پرولتاریا بنا می‌شود. در مذاهب و فلسفه‌های دیگر، تعبیر و روش‌های دیگری وجود دارد.

اما «مدینه فاضله» یک «وهم» است و تا انسان هست آن نیز وجود دارد. اگر پایان زندگی انسانی را «آخر زمان» بدانیم - وقتی انسان وجود نداشته باشد - «مدینه فاضله» هم وجود نخواهد داشت. از این‌رو رشد و تعالی انسان بسته به تلاش او برای ساختن «مدینه فاضله» است. پس تحقق «مدینه فاضله» یعنی پایان هستی انسانی، یعنی «آخر زمان». یعنی «پایان وهم». اگر روزی اندیشه یا بهتر بگوییم «وهم» مدینه فاضله از میان برود، انسان نیز به پایان راه رسیده و زمان نیز به آخر می‌رسد. بی‌جهت نیست که اغلب مذاهب، زمان وقوع آن غایت بهشتی را «روز قیامت» می‌دانند. فلاسفه بزرگ از افلاطون تا کانت و بزرگ‌ترین رهبران جنبش‌های اجتماعی، از زرتشت تا لنین، ساختمان «مدینه فاضله» را با تأکید بر مقوله آزادی و عدالت مورد توجه قرار داده‌اند. همه، آزادی و عدالت را به عنوان دوزکن اصلی در مجمره سیستم ارزشی خود، به رسمیت شناخته و تحقق آن‌ها را در «ناکجاآباد» آرمانی خویش وعده داده‌اند. اما نکته مهمی که نگرش آن‌ها را از یکدیگر متفاوت می‌سازد، این است که در راستای رسیدن به دروازه‌های طلایی آن منزلت موعود، عامل آزادی را بر عامل عدالت مقدم می‌دانند یا مؤخر. آن دسته از اندیشمندان و مصلحین اجتماعی که بر عنصر «آزادی» تکیه و تأکید دارند،

به ناچار عنصر «برابری اقتصادی» را قربانی می‌کنند. در واقع آن‌ها با به رسمیت شناختن حق زیادخواهی و امکان بهره‌جویی از کار دیگران، دامنه «عدالت اجتماعی» را به سوی «آزادی فردی» محدود می‌سازند. اما آنان که بر عنصر «برابری» تکیه و تاکید دارند، به ناچار عنصر «آزادی» را قربانی کرده و با به رسمیت شناختن تمرکز قدرت و کنترل مالکیت خصوصی، دامنه «آزادی فردی» را به سود «عدالت اجتماعی» محدود می‌کنند. بنابراین «آزادی فردی» و «عدالت اجتماعی» عناصری‌اند که اگر چه در غایت آرمانی نوع بشر از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، ولی قبل از نبل به آن نهایت ایده‌آل، هریک دیگری را تحدید و مشروط می‌کند. این تناقض، مشخصاً جنبه اقتصادی دارد؛ چون محدودیت توان تولید و بهره‌وری از مواهب طبیعی، مانع از آن می‌شود که نعمات مادی در حد و نور جواهرگویی نیازهای جامعه بشری باشند. تا هنگامی که مهارت‌ها و دانش فنی به سطحی نرسند که تولید انبوه فرآورده‌ها، بازار مصرف را اشباع کند، عنصر «عدالت» به معنی مطلق آن - یعنی برابری اقتصادی - تحقق‌پذیر نخواهد بود. اکنون این سوال مطرح می‌شود که آیا تا آن هنگام می‌توان عنصر «آزادی فردی» را که به صورت کلی شامل «آزادی استعمار» و وجود «اختلافات طبقاتی» است، به رسمیت شناخت؟

مارکس و انگلس با پاسخ منفی به این سوال، بر این عقیده بودند که کارگران می‌توانند با اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود (ثقی آزادی‌های بورژوازی) موجب احیا نظام طبقاتی شده و با ساختمان کمونیسم، نه تنها عدالت که آزادی را به صورت ایده‌آل آن متحقق سازند. واضح است که نظریه آن‌ها بر مبنای تقدم عنصر «عدالت اجتماعی» بر عنصر «آزادی فردی» طراحی شده است. نئین این تئوری را در انقلاب روسیه به کار بست. ولی نتیجه‌ای جز استالینسم بیار نیاورد. البته امکانات مادی و صنعتی روسیه در سطحی نبود که از نظر پشتوانه اقتصادی با این اراده انقلابی هم‌خوانی داشته باشد. شاید خطای تاریخی اما قابل بحث نئین و بلشویک‌ها همین بود، به مرحله تجربه شوروی و فروپاشی آن ثابت کرد که با سلب دامنه «آزادی‌های فردی» نمی‌توان موجبات تحقق «حقوق جمعی» را فراهم کرد. متقابلاً اگر بخواهیم «عدالت اجتماعی» را در راستای تکیه بر «آزادی‌های فردی» تحقق‌سازیم؛ توقعات مادی و معنوی «انسان آزاد» آن‌قدر متنوع است که سیراب کردن آن‌ها در آینده نزدیک عملی نیست. «آزادی فردی» گر به معنای آزادی انتخاب و دانش باشد، نیازمندی‌های فردی، بردی نامحدود خواهند یافت. اما اگر نیازمندی‌های فردی را در حد حوائج اولیه و همگانی محدود کنیم، آنگاه نه تنها «آزادی‌های فردی» را محدود ساخته‌ایم بلکه «عدالت اجتماعی» را در حد تقسیم فقر

تزل داده‌ایم. پس «آزادی» و «عدالت» جدا و منفرد از یکدیگر معنی و مفهومی ندارند. اگر حقوق فردی نقض شود، «عدالت» در حد تساری مادی چهارپایان خواهد بود؛ و اگر عدالت اجتماعی وجود نداشته باشد، آزادی در حد توحش و بربریت به ابذال کشیده می‌شود.

شعار انقلاب کبیر فرانسه که می‌نوان آن را آرمان نظام اجتماعی سرمایه‌داری نامید: «آزادی، برابری و برادری» بود. این انقلاب تاکید خود را بر فردیت و عنصر آزادی قرار داده بود. اما شعار انقلاب اکبر شوروی یا آرمان نظام اجتماعی کارگران: «برابری، آزادی و برادری» بود. این انقلاب تاکید خود را بر جمع و عنصر عدالت قرار داده بود. البته هر دو این انقلاب‌ها به شکست انجامیدند. ولی دست‌آوردهای حاصله از آن‌ها این است که نظام حقوقی در اولی بر اساس حقوق فرد و در دومی بر اساس منافع جمع تبیین شده‌اند.

در غرب، به‌طور سنتی عنصر مالکیت فردی و در شرق عنصر مالکیت جمعی برتر بوده‌اند. سرمشاق این اختلاف را می‌نوان در سازمان تولید غرب و شرق بازشناخت. شیوه تولید آسیایی و وجود جماعت‌های زراعی در شرق، مبتنی بر تقدم عنصر «عدالت» و منافع جمع، و شیوه تولید فنودالی غرب مبتنی بر منافع فرد بوده است. اگر سرمایه‌داری و سوسیالیسم را نتیجه این ارزش‌های آرمانی بدانیم، باید بگوئیم هیچ‌کدام نمی‌توانند نیازمندی‌های جامعه بشری را به تنهایی پاسخگو باشند.

دمکراسی واقعی باید بر پایه در ستون عدالت اجتماعی و آزادی فردی استوار شود. تنها از طریق تلفیق و سازگاری این دو بال آرمانی است که بشر می‌تواند پرواز کند و از ذلت و خواری کنونی اوج گیرد. اگر بر این نتیجه‌گیری توافق کنیم باید بپذیریم که عدالت اجتماعی به معنی برابری اقتصادی نیست. در این نوشته وازه عدالت اجتماعی به جای برابری اقتصادی به کار برده شده است. چون انسان‌ها همان‌گونه که از نظر کرامات فردی متفاوتند، از نظر حوائج مادی نیز نارابرند. منظور از عدالت اجتماعی این نیست که همه انسان‌ها در یک سطح از شرایط زیست و از نظر اقتصادی همانند باشند. عدالت اجتماعی به این معنی است که حوائج اولیه هر انسانی - از نظر امکانات آموزشی، بهداشت، مسکن، خوراک و پوشاک - تضمین شود. این حداقلی است که می‌توان روی آن توافق کرد و سطح آن را دائماً از نظر استانداردهای اجتماعی ارتقاء داد. ولی سقف امکانات رفاهی به اتکاء، تلاش و توانایی‌های فردی افراد، متفاوت باقی می‌ماند.

به همین شکل نیز حیطه آزادی فردی افراد، باید از نظر امنیت قضایی و حق ابراز عقیده و رای تضمین شود. این حداقل نیز به اتکاء، رشد شعور فرهنگی و اجتماعی و در عین حال ارتقاء معیارهای عدالت اجتماعی تعمیم می‌یابد. اما چه بسا انسان‌هایی که به

کمک نبوغ و استعداد‌های شخصی از این حداقل فراتر رفته و به خلق آثار هنری و شالوده‌های عقیدتی یا علمی نائل شوند. آزادی و ابتکار فردی آنها، صرفاً در حد رای و عقیده متوقف نمی‌شود، بلکه خلاقیت و صاحب‌نظری آنها منبع آفرینش و تغذیه فکری دیگران فرار می‌گیرد. پس آزادی و عدالت در مقوله نسبی اما لازم و ملزوم یکدیگرند. دویالی هستند که بدون آنها انسان قادر به پرواز نخواهد بود. مرجع یکی به نام دگربری قربانی شده، در نهایت فرایند توسعه و تکامل مختل خواهد شد.

توسعه، فراگردی است که رشته آن سری دراز دارد. هر قدمی که در مسیر آن برداشته شود، نیازها و خواسته‌های بیشتری در تیررس آن قرار می‌گیرد. با بهبود شرایط زیستی و ارتقاء سطح زندگی، حواجز انسانی دامنه گسترده‌تری بیافته و اشکال نوینی به خود می‌گیرند. بنابراین دامنه توسعه، فراتر از تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای مادی است. پس کدام نظام عقیدتی، امکان پذیرترین ترکیب بهینه عدالت اجتماعی و آزادی فردی را برای مردم و به طور مشخص توسعه جهان عقب مانده فراهم می‌آورد؟ در جواب باید گفت شناخت آدمی از هستی پر رمز و راز حیات اجتماعی، پایانی ندارد. و دیدگاه فلسفی از زاویه‌ای خاص و در زمانی خاص آن را بررسی می‌کند. مجموعه این دیدگاه‌ها اگرچه روندهای گونه‌گونی از آن را شناخته و فرمول‌بندی می‌کنند؛ اما هرگز به هیچ‌یک از آنها نباید به عنوان سخن آخر تکیه کرد.

تاکنون انسان برای حل مشکلات اجتماعی خود، ناگزیر از سیستم‌سازی و دل بستن به ایدئولوژی بوده است. اما جهان هستی و به تبع آن انسان در کالبد هیچ سیستمی نمی‌گنجد. سیستم‌ها و ایدئولوژی‌ها هم‌چون خود انسان و جهانی که در آن زیست می‌کند، ناپایدار و گذرا هستند. همین ناپایداری، حقانیت ابدی این پا آن مرام فکری را که در زمان خاصی تدوین شده و پاسخگوی مسایل خاصی است، نفی می‌کند. آن‌هایی که با نگاهی چند بعدی جهان را می‌نگرند و از پیش‌های کلیشه‌ای به دورند، هرگز مبانی فکری مفایر با اندیشه‌های خود را با توسل به قهر و ترس یا اغواگری، محذود و حذف نمی‌کنند. آن گروه از انسان‌هایی که به خاطر ابقاء یک سیستم و یا برای اثبات برتری یک اندیشه، حاضرند گروه‌های دیگر را قربانی کنند، در واقع حقانیت اعتقادات خود را زیر سوال می‌برند. چراکه انسانیت و رای سیستم‌ها و ایدئولوژی‌ها است. همان‌گونه که انسان در مسیر توسعه، از سیستم‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف بهره می‌جوید، بسیاری از آنها را نیز کنار نهاده و خواهد نهاد. پس هر مرام فکری که انسانیت را مدنظر قرار داده و داعیه آزادی دارد، باید از قبضه کردن حکومت خودداری کرده و اجازه دهد سیاست‌های

حکومتی بر اساس سلیقه عمومی و انتخاب داوطلبانه مردم اتخاذ شوند.

آن نظام‌های فکری که کسب قدرت سیاسی را هدف قرار می‌دهند، نه تنها جنبه جاودانه ندارند؛ بلکه به مرور، روح آزادگی را از دست می‌دهند. اگر سیستمی در مراحل اولیه شکل‌گیری، آزادی و تمامیت فردی انسان‌ها را به رسمیت نشناسد، در مراحل بعدی نیز این کار را نخواهد کرد. اگر قرار باشد عدالت با انکاه، به خشونت و اعمال دیکتاتوری برپا شود؛ نه تنها دموکراسی و لاجرم عدالت به آن راه نخواهد یافت، بلکه در چنین حکومتی، ملاک‌های ایدئولوژیک و انحصاری بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی و قضایی سیطره می‌یابد. در این حالت پیران آن ایدئولوژی به زائده دستگاه حکومتی تبدیل شده، به جای آن که نظرات خود را به شیوه دموکراتیک اشاعه دهند، از اهرم‌های سیاسی جهت تحمیل نظرات خود، سر، استفاده خواهند کرد. روشن است که در این صورت، اصل مشارکت سیاسی و انتخابات رقابت‌آمیز، از میان رفته و نظام تفتیش عقاید بر تمامی جوانب زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم حاکم می‌شود. افراد بی‌کفایت و ناصالح اما چاپلوس و ریاکار مصدر امور شده، هرآینه دایره محدود آزادی و عدالت را بسته‌تر می‌کنند. توتالیترسم کلیت جامعه را به فساد و تباهی می‌کشد. وقتی فردیت افراد، ضایع شود؛ ارزش‌های اخلاقی و معنوی متزلزل شده، سلامت جامعه به خطر خواهد افتاد. فساد اداری، ارتشاه، بن‌اعتنایی به قانون، تملق و نهایتاً باندبازی و توطئه‌گری، اساس جامعه و ملاک‌های عقیدتی توتالیترسم را بی‌اعتبار خواهد کرد.

توتالیترسم در نهایت، خود قربانی آن عوارضی می‌شود که بانی و باعث آن‌ها بوده است. اما احیاء ارزش‌های اخلاقی و حقوقی انسان، کار ساده‌ای نیست. از این نظر بازسازی جوامعی که از توتالیترسم رنج برده‌اند بسی دشوارتر از آن‌هایی است که تحت حاکمیت نظامات دیکتاتوری بوده‌اند. دیکتاتوری تا هنگامی که به سلاح برتری ایدئولوژیک مجهز شود، هویت توتالیتری ندارد. ایدئولوژی نه تنها موجودیت نظام‌های توتالیتر را توجیه می‌کند، بلکه ابزار بیانی این کار را در اختیار آن قرار می‌دهد. در حکومت دیکتاتوری، فردیت می‌تواند با انکاه به امکانات خود، از فساد درر بماند، اما در حکومت توتالیتر این کار عملی نیست. البته ممکن است عملکرد اقتصادی توتالیترسم در مواردی مثبت باشد، ولی آنچه مشروعیت انسانی آن را زیر سوال می‌برد، همانا ضایعانی است که در بعد فرهنگی به بار می‌آورد.

یک رهیافت (الگوی) واقع‌بینانه توسعه، باید متغیرهای توسعه را در همه عرصه‌های حیات انسانی مدنظر قرار دهد. بسیاری از روشنفکران کشورهای عقب‌مانده، توسعه

اقتصادی را مترادف با «فقرزدایی» می‌دانند. راه حلی که آن‌ها ارائه می‌دهند تنها از زاویه برابری اجتماعی این مسأله را مورد توجه قرار می‌دهد. از نظر آنان اگر اموال و دارایی‌ای صاحبان سرمایه به نفع عموم مصادره شود، مشکل فقر و در نتیجه عقب‌ماندگی برطرف خواهد شد. اما تجربه کشورهای که این راه را برگزیدند، ثابت کرد که چنین برداشتی بسیار سطحی و ساده‌انگارانه است؛ و نتیجه‌ای جز فلاکت اقتصادی و اذیت بیشتر محرومین به دنبال نخواهد داشت. مالکیت دولتی (عمومی) به خودی خود، باعث خروج سرمایه خصوصی و نیروهای فنی و متخصص از دور تولید و روی‌گرد آن‌ها به بازارهای مساعد خارجی یا فعالیت‌های غیرمولد (چون دلالتی و واسطه‌گری) می‌شود. به این ترتیب لطافات جبران‌ناپذیری به اقتصاد داخلی وارد می‌آید. تولید و بازتولید و در نتیجه بهره‌وری کار و اشتغال به شدت سقوط می‌کند. با کاهش سطح اشتغال و تولید، بیکاری و تورم عثان خواهند گسیخت. این هردو، فقر و مکننت و نهایتاً سقوط ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی را به دنبال خواهند آورد. وانگهی با تمرکز سرمایه در دست دولت، مشکل در چهره‌های دیگر چون دیوانسالاری، فساد اداری و عدم دلبستگی و مشارکت مردم در تامین مصالح و منافع ملی... بروز می‌کند. این نکات که زمانی صرفاً جنبه تئوریک داشتند، اکنون با محک تجربه (تحولات شوروی)، به صورت حقیقت رخ نموده‌اند.

اگر موضوع اصلی توسعه، انسان است، باید خویش‌ن فردی و «امن» وجودی افراد - تا جایی که به فردیت دیگران لطمه وارد نسازد - مرکز توجه قرار گیرد. پس برای ساختن جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر باید ابتدا خویش‌ن فردی را رشد داد. خویش‌ن فردی نه تنها فردیت (تعهد نسبت به خو) که موضع فرد در قبال جمع (تعهد اجتماعی) را نیز تعیین می‌کند. اما وقتی «من» فردی و خویش‌ن شخصی افراد، قربانی شود؛ دیگر کو آن مرغ بلند پرواز خلافت فردی که معیارهای شناخته شده جمعی را از تقاضا دهد. وقتی بال و پر اندیشه و نوآوری چیده شود و انسان در زمره ماکیان، دغدغه پرواز را فراموش کند، صحبت از اوج و فراز بی‌مورد است. بیایید واقعیت‌ها را آن‌گونه که هستند ببینیم و آن‌ها را حتی به خاطر آرمان‌هایمان تحریف نکنیم. ژرف‌نگری واقع‌بینانه بهتر از آرمان‌گرایی پندارمآبانه است. هرگونه نظریه‌پردازی آرمانی باید در خدمت زندگی و جلا بخشیدن به روند آن باشد؛ نه این که زندگی را خادم نظریه کنیم! زندگی سبز است. ولی آرمانی‌های انسانی سرخ‌رنگ هستند. باید سبزی زندگی را به گل‌های سرخ آرمانی آراست. افراط در این کار سبزی زندگی را می‌زداید. ■